

اِسْمَعِنَا

مقایسه شعرا یی فارسی و تنازی

(۱)

در این موضوع سخت سخن راندن چنان آسان نیست . زیرا از کاروان فضل و هنر تا کنون نشان یا و جاده در این دشت ساده بدست نیست و البته از چنین راهی بسر منزل مقصود رسیدن مشکل است پس اگر رهرو نخستین گاهی راه را بغلط پیماید یا اینکه بسر منزل مقصود نرسد باز هم رهبر قوم است زیرا تا درجه راه را نشان داده و دیگران از آثار قدم او میتوانند تا حدی استفاده کرده و بسر منزل مقصود برسند

بعلاوه زاد و راحله این سفر چنانچه باید و شاید امروز برای ما فراهم نیست زیرا کتب و دفاتر و دو اوین

شعرای طرفین تا آن مقدار که لازمه انجام کار است از دسترس ما دور است چه هنوز يك كتابخانه عمومی و قابل استفاده در این ممالک وجود ندارد. کتب خانه های شخصی هم علاوه بر اینکه مقصود را کفایت نمیکند زندانی کلبه جهل اعیانیت و مرمايه داري است. با اینحال بحکم «مالا يدرك ليه لا يترك جله» ما در این مرحله باسند ذوق و زاد و راحله اندك رهسپار شده و امید رسیدن بسر منزل مقصود داریم.

برای کشف حقیقت و حل این مسئله از ترتیب مقدمه‌سانی چند ناگزیریم که در هر يك از موضوع خاصی بحث و تدقیق بکار رود و در حاتمه نتیجه مطلوبه حاصل گردد.

فهرست موضوعات و مقدمات

۱ - تقدم زمانی . که آیا افتاب شعر و ادب در عرب بیشتر

طلوع کرده یا در عجم

۲ - انواع و اقسام شعر . که آیا در تمام فنون شعر از تغزل و تشبیت و او صاف طبیعت و اقسامه خرائی و حلمت و اندرز کدام يك از طرفین بسرحد کمال رسیده اند .

(۳) - معنی شاعر . که آیا در هر يك از طرفین مقصود ما

از شاعر کیست و کدام اشخاص را در میزان مقایسه با یکدیگر باید سمجید

- (۴) مقایسه موضوعات مشترک که که آنها در موضوعاتی که طرفین سخن رانده اند کدام طرف بهتر حق سخن را ادا کرده است
- (۵) رسائی زبان که آنها زبان کدام يك از طرفین برای بیان معنی و مضمون کساده میدان تر است .
- (۶) عصر شعر که آنها در هر يك از طرفین کدام قرن قرن ترقی و تعالی شعر محسوب است و کدام قرن قرن تنزل
- (۷) کثرت شعر و شاعر که ایا در کدام يك از دو طرف شعر و شاعر بیشتر وجود دارد و کدام طرف در تمام طبقات شاعر داشته اند و شعرای آنان بیشتر شعر گفته اند
- (۸) علوم و حکم که ایا شعرای کدام يك از طرفین در علوم و حکم بیشتر تبحر و دست داشته اند و اشعار آنان بیشتر دارای اندرز و حکمت است
- (۹) بجز و قوافی که ایا بجز و قافیه در کدام يك از طرفین و سبع تر و آزاد تر است
- (۱۰) علوم ادبیه که ایا علوم ادبیه در کدام يك از دو طرف کامل تر و وسیع تر است و در این باب شعرای کدام طرف بیشتر زحمت داشته اند
- (۱۱) طبیعیات که ایا طبیعت در نمایش و ایجاد موضوعات شعریه از آب و هوا و سبزه و گل و می و معشوق با کدام طرف بیشتر همراهی کرده است

(۱۲) جهانگیری . که ابا شعرای کدام يك از طرفین با
کمند لطافت و شمشیر زبان بیشتر بجهانگیری و تسخیر ملل نایل
شده و بزبان ملی خود بیشتر خدمت کرده اند
۱۳ مشوق . که ابا در عرب مروج شعر و ادب زیاد
تر بوده اسن یا در عجم
(۱۴) انقلاب مغل . که ابا در کدام يك از دو طرف حوادث
سهمکین و انقلابات روزگار بیشتر بغارت ناموس شعر و ادب
پرداخته است

(۱)

تقدم زمانه

در این موضوع اقوال و آراء بی ما خذ در طرفین
فراوانست چنانچه اعراب در تعیین نخستین شاعر عرب
افسانه های بسیار دارند یکی میگوید : اول کسی که
بزبان عربی شعر گفت حضرت ادم بود که این قطعه را در
مرثیه های نیل سروده است
تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم و قل البشر و الوجه الصبیح
فوا اسفا علیها بیل ابني قتیل قد تضمنه الضریح
و جاورنا عدو الیس بنسی لعیننا لا بموت فنسیر یح
دوم شاعر عرب نیز گویند شیطان است

که در جواب آ دم گفته .

تنح الي البلاد و سا كنيها ففي الفردوس ضاق بك الفسبح
و كفت بها و اهلك في نعيم و نفسك من اذي الدنيا مريح
قبلت اذا مكا يدني و مكري الي آن فاتك الثمن الذ بيع
فلو لا رحمة الجبار اضحى يكلك من جنان الخلد ربح
دیگری گوید :

اول كيدكه يعربى شعر گفته يعرب ابن قحطان

نبیره نوح است که لغت عرب از او انتشار یافته . و تا
آن زمان اسمی هم از شعر در میان نبوده و يعرب از بس در سجع
مولع بود گاهی هم يك مصرع موزون از او تراوش میکرد
بدون اینکه خودش هم التفات بان داشته باشد یک
روز در مجمع اکابر و اقارب خود بداهة ابن دو بیت
بزبان گذشت .

ما الخلق الا لاسب و الاماني و طخزين و جهل و خزين علم
ما بين خوف و واقع و لجللم عليهم اني فرح طوراً و طوراً هم
حضار با تعجب گفتند : ما هذا لتر تيل الذي ما
كنا شعر نابلك قبل يو منا هذا .

يعرب در جواب گفت : انا ايضا ما شعرت به

من نفسي قبلي يومي هذا . در وجه تسمیه شعر هم بعضی
گویند که چون بدون تعلیم و تعلم و بواسطه شعور ذاتی

نخست از طبع یعرب تراوش کرد از این سبب بشعر موسوم
کر دید .

بعضی دیگر گویند اول کسیکه شعر عربی گفت
خلجان ابن ادهم کاتب هود است و ابن د و بیت
از او است

و فنی کل قوم سنة نحد ثونها * و را با علی غیر الطریق تغیر
الا الموت خیر من حیات، یسبب بها جرهم فیمن ...
و نیز در تعیین اول شاعر فارسی نظیر ابن افسانه
ها یافت میشود چنانچه بعضی گویند اول کسیکه بزبان فارسی
شعر گفت بهرام گور است که در نزد پادشاه یمن نعمان
ابن منذر بوده و از جوزه های عرب را شنیده و بطرز
آنان يك بیت از جوزه انشا کرده و نیز گویند کنیت
در عرب بواسطه بهرام گور ایجاد شد زیرا همواره بزرگان
قبایل پسران و برادران خود را نزد پادشاهان شاهراد بزرگ
میفرستادند و چون آنها معروف نبودند پیدر با برادر خود
معرفی میشدند و گفته میشد هذا ابو فلان یا اخو فلان
یا ابن فلان و من بعد بهمین کنیت معروف
میشدند

یکی از تذکرها های قدیم مینو بسند - بهرام
مشو قه داشت دلا رام نام بسی سخن حنیج و نکته

دان چنانکه هر گاه بهرام سخن موزونی ادا کردی
دلارام هم بهمان وزن جواب دادی. روزی در
شکار گاه در حضور وی بهرام بشیری در آویخت و هر
دو گوش شیر را گرفته بر هم بست و آنگاه از راه تفاخر این
مصرع را گفت.

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
دلارام هم در جواب این مصرع نانی را گفت.

نام من بهرام کور و کنیتم بو جیله

ولی این قبیل سخن ها را سند تاریخی نیست

بلکه سند برخلاف آن در دست است و آنچه از

نوار ینج ممکن است استنباط کرد این است

که در ملل غیر از فارسی و عرب چون تاریخ آنان

با النسبه منظم است او لشاعر آنان تا درجه معلوم است

مثلا در یونان ^{کاهنایان و شاعران} اول شاعر (هسیو دور) است که در

قرن قبل از میلاد شعر ^{یونانی} گفته و ^{چهار} سال بعد از او (او

میرس) یا (هومر) معروف پیدا شده است.

در ملت رومانی اول کسی که شعر گفته (ورجیل) است

که در هفتاد سال قبل از میلاد تولد یافته

ولی در سایر ملل و دول اروپائی بعد از جنگهای

صلیبیه شعر و شاعر ظهور کرده است

در عرب چون نظم شعر مقدم است بر ظهور
 کتابت از این سبب نمیتوان اول شاعر عرب را از تاریخ
 استخراج کرد و همین قدر معلوم است که قبل از ظهور
 کتابت شعرائی بوده اند که تواریخ را منظوم میداشته اند
 تا حفظ آن بر عرب سهل باشد و از این سبب
 گفته اند که الشعر دیوان العرب و ترجمان الادب
 ولی از تقسیم شعرای عرب به شش طبقه جاهلیون
 و مخضرمون و مقدمون یا اسلامیون و مولدون
 و محدثون و متاخرون اجمالا معلوم میشود که لاقلا در سه
 قرن قبل از بعثت شعر عربی وجود داشته .

اما در فارسی شعر و شاعری با اسلوب کنونی که محل بحث ما است در
 حدود يك قرن و نیم یا دو قرن بعد از هجرت ظهور
 و بروز کرده است

این نکته را هم نباید فراموش کرد که شعر و ادب
 در فارس و عجم مسلم و مجوس داشته اند چنانچه بعضی گویند اول
 شاعر فارسی هوشنگ است امانه با این طرز را اسلوب کنونی
 چنانکه خط آنان هم این خط کنونی نبوده

ولی حوادث روزگار و تسلط عرب بر فارس کلی آن
 خرم را آتش زد و در دست باد هم از آن خاکستری باقی
 نگذاشت چنانکه در زمان عبداللّه ابن طاهر که از

طرف خلفا در خراسان امیر بود روزی مردی فارسی
 کتابی که افسانه و امق و عذراء در آن بزبان فارسی بنام
 انوشیروان منظوم بود نزد عبدالله آورد عبدالله گفت ما اهل
 قرانیم و کتب مجوس را لازم نداریم و حکم کرد که
 اینگونه کتب را بسوزانند و چنان سوختند که اثری از تاریخ و
 اشعار پارسیان باستانی باقی نماند

باری از این مقدمات معلوم میشود که شعر عربی بر شعر
 فارسی با اسلوب کنونی تقدم زمانی دارد چه شعر
 فارسی از زمان مامون شروع میشود و معروف است که
 ابوالعباس مروزی در سنه یکصد و هفتاد و سه مامون را بیکقطعه شعر
 فارسی آمیخته با عربی مدح کرد و هزار دینار هر ساله مقرری یافت

(۲)

انواع و اقسام شعر

بعضی از ادبای بزرگ از حیث معنی و موضوع شعر را بده
 قسمت منقسم ساخته اند چنانچه ابوتام دیوان حماسه معروف
 خود را بده باب مبوب کرده و در هر باب يك قسم از
 این ده قسم را جای داده است.

عبدالعزیز این اصبع گوید: فنون شعر هیجده است
 بدین تفصیل غزل . وصف . فخر . مدح . هجاء . عتاب .

اعتذار . ادب . زهد . اخوانیات . مرثیاتی . بشارت . تنهائی
و عید . تحذیر . تخریص . مباح . سئوال و جواب . ادبای دیگر هم
بطرز دیگر تقسیم کرده اند و اگر قسمت را نسبت به تمام موضوعات
توسعه دهیم از صد هم میگذرد و بنهایت نمیرسد پس حق در
مقام آن است که فنون مهمه و موضوعات عمومی را
محل قسمت قرار داده و بشرح ذیل برده قسمت تقسیم
کنیم .

(۱) غزل و نسیب (۲) مدح (۳) هجاء (۴)
فخر و حماسه (۵) ملح و فکاهی (۶) مرثیاتی (۷) وصف
طبیعت و اشیاء (۸) افسانه سرایی ۹ اندرز و حکمت (۱۰)
مفاخر و مناقب ملی . در اغلب این اقسام شعرای عرب و عجم
هر دو دست داشته اند ولی بعضی از آنها از قبیل افسانه سرایی
با حکایات و امثال کوچک مانند بوستان شیخ و مخزن الاسرار
نظامی یا افسانه های بزرگ و طولانی مانند خسرو و شیرین
و لیلی و مجنون و هم از قبیل مفاخر و مناقب مهبجه ملیه و
داستانهای شجاعان و یهلوانان مانند شاهنامه فردوسی مختصر
بشعرای عجم است و عرب تا کنون در این میدان مبارزه اسبی بجولان
در زیورده است در صورتی که مهم ترین اقسام شعر همین
اقسام اخیره هستند و اروپای متمدن جدید بدین قسم شعر
افتخار میکند و شاعر نیز وظیفه وجدانی و طبیعی خود را که

عبارت است از هدایت و رهنمائی قوم و آراستن مملکت از اخلاق
 حسنه و لباس شرافت و ناموس ملی و تهییج عرق شجاعت و
 شجاعت کاملادر این اقسام از شعر میتواند اداکند
 پس معلوم شد که از این حیث شعرای پارسی کاملاً بر عرب
 برتری و رجحان دارند

(۳)

معنی شاعر

آنچه از کلمات ادب استخراج میشود این است که بر سه
 طایفه اسم شاعر را میتوان اطلاق کرد (اول) مخترع یعنی موزون
 سرائی که مخترع معانی جدید و مضامین تازه باشد (دوم) مولد
 یعنی کسی که اگر مخترع نباشد لااقل بتواند از معنای
 مخترع دیگران مضمون خوبی باارایش دیگر تولید سازد (سوم)
 و زان یعنی کسی که اگر از تولید باصرف مطبوع در معنای
 مخترع دیگران عاجز است لااقل بتواند کلام را موزون ادا کند
 ولی بعضی از ادبا طایفه سوم را از حوزه شعرا خارج کرده
 و آنانرا فقط و زان نام نهاده اند نه شاعر
 هرچند در زمان ما این سه طبقه هیچکدام شاعر نیستند و
 این کلمه شاعر در عرف عام بلکه خاص حقیقت ثانوی یافته است در معنای
 نقیض اول و اگر امروز شاعر گویند مقصود کسی است که علاوه
 بر آنکه مخترع و مولد نباشد از عهده وزانی و شناسائی و فهم

شعر هم برنیاید

بازی موضوع بحث مادر این مقاله شاعر بمعنای امروز نیست

بلکه بمعنای دیروز و روزگار علم و ادب ایرانست بلکه در

انزمان هم اگر مولد نا ازانجمن شعرا خارج نکنیم و او را

منتحل نخوانیم مسلم لا اقل وزان را شاعر نمیدانیم پس در اینمقام

مقصود ما از شعرای عرب و عجم فقط شعرای مخترع طرفین هستند

نه سایر طبقات

در این عقیده که فقط مخترع را باید شاعر خواند اسادبا

وفضای بزرگ با ما هم عقیده بوده اند که اگر بخواهیم بذكر

اقوال آنان پردازیم مقام کنجایش ندارد ولی برای نمونه اندکی

از بسیار و مثنوی از خرمین را ناگزیر بمعرض نمایش میکذاریم

ابوتمام شعر را چنین وصف میکند

منزهة عن السرق الموری مكرمة عن المعنى المغار

صاحب ابن عباد بشاعر منتحلی که برای او شعرا خواند چنین گفت

(او حلت عقاله لحق ناربابه)

یعنی اگر دست بند او را بکشائی بسوی صاحب خود

خواهد شتافت

فیضی دکانی ادیب و شاعر بزرگ در کتاب (مرکز ادوار) که

در برابر مخزن الاسرار حکیم نظامی منظوم داشته چنین میگوید

﴿ مثنوی ﴾

دزد سخن راه بجائی نبرد / کز کف با باز قفائی نخورد
چند بتساراج سخن تاختم / بزم زشمع دیکران ساختن
چند خیال دگر اندوختن / کبسه بی نقد کسان دوختن
کرتو گویم که خیال تو نیست / این همه اندیشه مجال تو نیست
بانگ براری که نکو بسته ام / معنی او را به از او بسته ام
سرتو زحرفی که بر او بسته / بد نه گرفتم که نکو بسته
ماشطه باغالبه و سندروس / دعوی خوبی نلند با عروس
قطع نظر کن زخیال دیکر / زانکه پسر خوانده نکرد پسر
قصه خیال دگران نابکی / جود بمال دگران نابکی
که به تو ارد علم افراختن / کاه بتضمین سیر انداختن
این همه از کونهی راه تست / و آن همه از فکرت کوتاه تست
فیض ازل را نبود انقطاع / ملک ابد را نبود انتزاع
در تک ویوی سخن اندیشه کن / دور رو و دور روی پیشه کن
خواهی اگر سود فراوان ببری / به که متاع از ره دور آوری
توق سخن از دل هر کس مجوی / مایه اکسیرز هر خس مجوی
هر نفسی محرم اسرار نیست / بوالهوسان را بهوس کار نیست
دیده ام از شعر شنا سان بسی / شعر چو شاعر نشنا سد کسی
بوالعجبانند در این روزگار / اهل سخن را شده آ موزگار
دم زده از شعر شناسی همه / گفته سخن های قیاسی همه
نا شده از برق یقین و هم سوز / روز نیاورد به شب شب برو

برخرد اما ز خرد بیخبر بر سخن اما ز سخن نی اثر
هره از این نکته شناسان مجوی همره این قافله اسان میوی

(۴)

مقایسه موضوعات مشترکه

این مبحث گرچه بسیار مهم است و در بیان آن مقالات مبسوطه باید نگاشت و شاید در آتی توفیق نگارش دست دهد ولی در این مقام چند قطعه در چند موضوع از اختیارات ابی تمام در دیوان حماسه نقل کرده و در برابر هر یک نیز از شعرای فارسی شعری انتخاب ساخته و حکمیت را بذوق سلیم و اکتذار می‌کنیم.

(حماسه)

قال الفند الزماني في حرب البسوس

صفحنا عن بني ذهل وقلنا القوم الجوان

عسي الابام ان يرجعن قوما كما اذى كانوا

فلما صرح الشر و امسى و هو عربان

و لم يبق سوي العدوان دناهم كما دانو

مشينا مشية الليث غدا و الليث عضبان

بضرب فيه توهين و تخضع و اقران

و طعن کفم الزق - غذا و الزق ملآن
و بعضا احلم عندا لجهنم للذلة اذعان

و في الشر نجات حين لا ينجيك احسان

حماسه در فارسی

﴿ اتابك سعدا بن زنگی ﴾

در روزم چو آهیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام و ز هیبت ما برند ز ناز بروم

قبایان

پنج برادرند از یک پدر و در ترکستان حکمران بوده
اند یکی از آنها دارای طبع مؤزناست و چنین

گفته

ما پنج برادریم کربک یشتیم در دیده روزگار پنج انگشتم
چون فرد شویم در نظرها علمیم و چون جمع شویم بر دهنها مشتیم
(صفوة الدین - لاله خانون)

زنی با عقل و کفایت است و مدتی حکمران کرمان بوده از اوست
من آن زنم که هم کار من نکو کاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون یرده عصمت که جایگاه منست مسافران صبارا کذر بد شوار یست
جمال سایه خود را در بیغ میدارم ز آفتاب که آن هرزه کرد و بازار یست

بهر که مقنعه بخشم از سرم گوید چه جای مقنعه تاج هزار دینار بست
نه هرزنی بدر گز مقنعه است ندانم نه هر سری بکلاهی سزای سردار بست
من ار چه مقنعه دارم کلامه دارم مرا طه ز مقنعه من چون تاج جبار بست
کلامه مرده بلند از وجود مقنعه است که از سرو کله دیگرانش بیزار بست

طناب کردن زن کشته بآدان مقنعه

که تار بودش نزع عصمت و وفادار بست

(مرثیه)

عبدۃ ابن الطیب المخضرمی

عليك سلام الله قيس ابن عاصم

و رحمة ماشاء ان يترحمها

نجية من غادرته غرض الردى

انا زار عن شحط بلادك سلما

فما كان قيس هلكتك واحد

ولكنه بنيت قوم تهدما

کمال الدین اسماعیل در مرثیه فرزند خود

که در مسافرتش فرمان در رسید و همسفران بی او باز آمدند گوید

و به از این مرثیه تاکنون گفته شده است

همرهان نازنینم از سفر باز آمدند بد کلام تا چرا بی ان یسر باز آمدند

ار مغانی حنظل او رند و صبر از بهر ما گر چه خود با تنک ها قند و شکر باز آمدند

چون ندیدم در میان کاروان معشوق خویش
گفتم آیا از چه اینها زود تر باز آمدند
او مگر از نازکی آهسته تر میراند اسب
یا خود اینان از ره دیگر مگر باز آمدند
شرط همراهی نبودن سایه پرورد مرا
باز پس ماندند و خود با شور و سر باز آمدند
کوهری کس جان بهابود اندر آب انداختند
وز برای حفظ رخت مختصر باز آمدند
دوستان و یاوران از بهر استقبال او
همچو من از پستی رفتند و بسر باز آمدند
از نشاط روی او همسایگان کوی او
مطربان رفتند اما نوحه گر باز آمدند
آه از آن ساعت که همزادان او با چشم تر
پبی برادران خود نچکان نزد پدر باز آمدند
این مرثیه مفصل است و البلی نظیر در هر زبان و
برای اثبات دعوی از خوانندگان تقاضا میکنیم که مراجعه
بدیوان کمال الدین کرده و بدقت از اول تا آخر بخوانند.

(ادب)

بحی این زیبا گوید

ولها رایت الشیب لاح بیاضه بمفرق راسی قلت المشیب مرحباً

ولو خفت افي ان لفتت تحيتي تنكب عني رمت ان بتنكبا
ولكن اذا ما حل كره فسامحت به النفس يوما كان للكره اذها

مرار ابن سعید گوید

اذا شئت يوما ان تسود عشيرو فبالحلم سدا بالاسرع والاشتم
و للحلم خير فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من طام

(ادب در فارسی)

رودکی فرماید

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چون کوبنگری همه پند است
بروز نیک کسان گمت غم مخور زتهار بسا کسا که بروز تو آرزو مند است

کمال الدین اسماعیل راست

موی سپید هست خرد مند را مدیر ای غافل از زمانه بیک موی پندگیر
مویم سپید گشت و دم سر دم ز منم آری بیکدیگر بود این برف و زمهر بر
ترسم شکوفه اجل است این که بشکفید بر شاخسار عمرم در نوبت اخیر
او میکند مسوده شعر را بیاض من میکنم مسوده شعر خیر خیر
پیری خمیر مایه مرک است ای عجب از موی کس شنید که آید برون خمیر
هر قلّه که بر سر او برف جا گرفت بر دامش پدید شود چشمه و غدیر
بر قلّه سرم چو زیدری نشست برف نشکفت آگر پدید شد از چشم آبگیر

ایضاً

ادمی بر حسب همت خویش افزایش دهد هر چه اندیشه در آن بندد چندان گردد

کام دل مطیبه بنده نا کامی باش تا همان درد ترا مایه در مان گردد
 کمر از جیب صفا بر کنی از صدق چو صبح جرم خورشید ترا کوی گریبان گردد
 دل بر این کنبد کرده مننه کاین دولا ب اسبائی ست که بر خون عزیزان گردد
 خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز کار از انسان که دلت خواست بسا مان گردد
 بچه ایمن از این عالم نایا بر جای که بیک دم زدش کار دگرسان گردد

کلیم کاشانی

طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی باهمتی که از سر عالم توان گذشت
 بدنامی حیات دو و وزی نبود بیش آنهم کلیم بانو بگویم چسان گذشت
 یک روز صرف بستن دل شد باین و آن روز دیگر بکندن دل ز این و آن گذشت

غزل و نسیب ❖

الا طرقتنا اخرا للیل زینب علیک سلام هل لفات مطلب
 وقالت نجیننا ولا تقریننا و کیف و اتم حاجتی انجیب
 بقولون هل بعد الثلاثین ملعب فقلت و هل قبل الثلاثین ملعب
 لقد جل خطب الشیب ان کان ظلمت شیده بعری من اللهو مرکب

❖ سعدی فرماید ❖

بازت ندانم از سر بیمان ما که برد باز از نین عهد تو نقش وفا که برد
 چندین وفا که کرد چو من در جفای تو و آنکه زد دست هجر تو چندین عنا که برد
 بگریست چشم ابر بر احوال زار من جز آه من نکوش وی این ماجرا آه برد
 گفتم لب تورا که دل من تو برد که گفتا که ام دل چه نشان می کجا که برد

توفیق عشق روی تو؟ نجی است تا که یافت باز اتفاق وصل تو گوئی است تا که برد

جز چشم تو که فتنه و قتال عالم است صد شیخ و زاهد از سر راه ریا که برد

سعدی نه مرد بازی شطرنج عشق تو است

دستی بکام دل ز سپهر دغا که برد

سفر دراز نباشد بیای طالب دوست که زنده ابد است آن کسی که کشته آوست

شراب خورده معنی چو در سماع آید چه جای جامه که بر خویشتن بدر دیوست

هر آنکه بر رخ منظور ما نظر دارد بترک خویش بگوید که یار عربده جو است

حقیر تا نشماری نواب چشم فقیر که قطره قطاره باران چو باهم آمد جو است

نمی رود که مکنش همی برد مشتاق چه جای پند نصیحت کنان بیهده گو است

چه در میانه خاک او فتاده بینی از آن پیرس که چون از آن پیرس که گو است

چرا و چون نرسد بندکان مخلص یا رواست کر همه بده یکنی بدن که نکو است

کدام سرو سهی راست با وجود تو قدر کدام غالبه را پیش خاک پای تو بو است

بسی بگفت خداوند عقل و نشنیدم که دل بغمزه خوبان مده که سنک و سبواست

هزار دشمن اگر بر سر ند سعیدی را ^{کلامی} بد ز سنی که نکوید بجز حکایت دوست

باب دیده خونین نوشته قلمه حال ^{نظر} بصفحه اول مکن که تو بر تو است

بدون انتخاب این دو غزل از سعیدی نقل شد زیرا تمام دیوان شیخ منتخب

است و انتخاب بر خلاف ادب

هجاء

(ابو الا نواء)

قوم اذا اكلوا اخفوا كلامهم واستوتقوا من رجاج الالباب والدار

لا يقبس الجار منهم فضل نارهم و لا تكف يد عن حرمة الجار
 كمال الدين اسماعيل فرمايد

نانی است در این جهان و آبی از دیده مردمان نهان
 این را صفتی است لا یدوقون آن را ستمی است لن ترانی
 دانی که کدام نان و آب است نان تو و آب ز ندگانی
 (سنائی)

دیک خواجه ز گوشت دوشیزه است مطبخ او ز دود پاکیزه است
 خواجه چون نان خورد در آموضع مور در آرزوی نان ریزه است
 لا اندری

ای کاسه تو سیاه و دیک تو سپید از آتش و آب هر دو ببریده امید
 آن شسته نمیشود مگر از باران و این گرم نمیشود مگر از خورشید
 (میرزا ابوالقاسم شیرازی)

با فلان گفتم ای پسر یدرت جز تار یکی از چه نان نخورد
 گفت ترسند ز روشنی که مباد این سایه اش دست سوی کاسه برد

رساله جلال مدیح سنائی

حسین ابن مطیر الاسدی

له یوم بؤس فیه للناس ابؤس و یوم نعیم فیه للناس انعم
 فیمطر یوم الجود من کفه الندی و یمطر یوم الباس من کفه الدم
 و لو ان یوم الباس خلی عقابه علی الناس لم یصبح علی الارض مجرم
 و لو ان یوم الجود خلی یمینه علی الناس لم یصبح علی الارض معدم

﴿مدیح در فارسی﴾

(جمال الدین عبدالرزاق)

ایکه در ملک تو هرگز نرسد دست زوال
دور باد از تو و از دولت تو عین کمال
ماه منجوق تو بر ساعد جو زا باره
نعل شبدر یز تو بر پای ثریا خلخال
عاقبت در دو جهان رخت کجا بنهادی
گر نه این خشم تو را حلم بدی در دنبال
ور زمین ذره از حلم تو حاصل کردی
دگر از نفخه صورش نرسیدی ز لزال
پیش از آن کادم منشور خلافت انوش
تو در آن عهد ملک بودی و ادم صلصال
آن چنان تازه که طبع تو ز بخشش گردد

﴿چکر تشنه همانا نشود ز آب زلال﴾

مکن ایشاه که کان کیسه تهری گشت ز تو
زرو سیم است که می بخشی نه سنک و سفال
ملک از بخشش بسیار اگر نیست ملول

خلق را باری از بس ستن خاست ملال

﴿حسن غزنوی﴾

اندر آن روز که گردان دل رستم یابند
اندر آن حال که مردان ره حیدر گیرند

زاسمان آتش بیدکار بتابد چو تنور
 اختران ازتف خونامل چواحگرگیرند
 باد تا زیرا در عرصه خاکی رانند
 آب هندیرا در شعله آذر گیرند
 بیدها سیقل خورشید سپرکش کردند
 تیرها دامن کردون زره در گیرند
 کل رخها را ار کلبن قامت چینند
 مشک جانها را از نافه پیدر گیرند
 انزمان فتح و ظفر بیش دوندازچپ و راست
 پس فترک تو ای شاه مظفر گیرند

صفات

بعیت الحنفی در وصف شتر گوید

وها جرة يشوي مهاها سمو مها طبخت بها عیرانه و اشموبتها
 مفرجة منفوجة خضرمية مساندة سر المهارى انتقبتها
 فطرت بها شجعاء قرواء جر شعا اذاعد مجدا لعيس قدم بيتها
 وجدت اباها رائضيها وامها فاعطيت فيها الحلم حتى حوبتها
 مختاری غزنوی در وصف شتر گوید

نحواستم ز مجمز جازه آورد یکی هبونى صحرانوردوگوه سپر
 سطر کردن واکنده ران وپهن کفل بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر
 دویده ازدهنش خوشهای مروارید دمیده از کتفش برگهای سیسنبه

ز کوش و گردن و از دست و سینه داشت سلاح
 که آن دو اصل و کمان بود و ایند و گرز و سپر
 چو باد پای بکوهان او در آوردم ز جای برجست آن بادبای کوه سپر
 ز جای جستن او دیدم و ندیدم بیش که کوه کوهان که میبرد یا کرد در (۱)
 همی برآمد پرش زیای و رفت چو تیر شکفت نیست که در پای تیر باشد پیر
 چو آفتاب عنانرا بیاختر در تافت زمام او را بر تافتم سوی خاور
 رهیی به پیش گرفتم که از مخافت آن برون نگشت فلک تاش خون نگشت جگر
 ز حد کوهش رسیدر آسمان شمیر ز نوک خارش در عرق آژدها نشتر
 ز س بلندي بالای کوه او کفتم عجب که بسنه نشد راه که بند اخضر
 مجره از بر کوه انچنان نمود مرا که آسمانرا ز آسب آن بسوخت گمر
 مجال بسته او دیده رانند محسوس مضیق بیشه او وهم راند ادکندر
 سموم او بر سیم غر بسوخت چنانک شد از پریدن محروم تا که محشر
 نخست بار که صرصر در او گنبت بچست ز هول او و از آن پس جهنده شد صرصر
 هیون من شده از دشت و کوه او بی رج چنانکه باد بود فی زمین ز بحر و زبر
 بسان ناقه صالح بیکشب اندر کوه هزار بار برون آمد از میان حجر
 قآبی در وصف اسب گوید
 رونده رخس من ای از نژاد باد شمال ز صلب صاعقه و پشت بر قو بطن خیال
 دم تو سلسله کردن صبا و دبور سم تو مرد مک دیده جنوب شمال
 دریده حمله تو باد عا در نا موس کشیده بیکر تو کوه قاف را تمثال
 مجره را عوض تنک بسته زیر شکم ستاره را ببدل میخ سوده تحت نعال
 (۱) زمین سخت و کوه و در

کف است این المبت یا بک اسمان بروین سم است زیر پیث یا بک اشیان پروردگار
جهان نور دی و که کوبی وزمین سیری سیاه روی تنی یا که رخسار ستم زال
زمان ماضی اگر با تو همعدان گردد بیک رکاب زدن بگذرد ز استیصال

ملح و فکاهی

قال بعضهم

يقول لي الامير بغير جرم تقدم حين جد بنا المراس
فقال ان اطعتك من حيات و مالي غير هذا الراس راس

دعبل

اعوذ بالله من ليل يقر بني الى مضاجعة كالذلك بالسد
لقد لمست معراها فما وقعت مما لمست يدي الا علي وتند
في كل عضولها قرن تصك به جنب الصجيع فيضحى واهي الجسد

(عرفي)

شاهنشها حقيقت اسبی که داده بشنو زاطف تا برسانم بغر عرض
درویش بی عصاش نکیرد ز من بعفت طر از مقلش نستاند ز من بعرض
پیدا است وعلتی بمجوش زان فزوده ام آری بود حمایت پیر علیل فرض
در شیئه زند مجوانی ستا یش ورنقطه رود کنش نام طلی ارض
مهمیر میزنم بوی از صبح تابشام تا نیم کام می رود آن هم پهای قرض
هستم براو سوارو بمعنی پیاده ام کامی بطول میزدم اکنون ز من بعرض

انوری

بردم بکدی و ترد او حاجت انکشت نهاد پیش من برسر

یعنی کدوی خشک من کر هست اندر همه باغ من کدوی تر

انوری

دستار خوان بودزدو گز کم بروستا در وی نه ندده کدوی تر نه بس عجب

لیکن عجب زخواجه ازان آیدم همی کوبر کدوی خشک نه دیست کر قصب

سعدی

آنانکه پربروی وشکر گفتار ند حیفاست له روی خوب پنهان دارند

فی الجماله نقاب نیز بیفایده نیست تازشت لپوشند و نکو بلذ دارند

حکیم نظامی

عجوزی بود مادر خوانده او ز نسل م دران و ام نده او

چکوبیم چون لهن کر کی بنقدیر نه چون کرک جوان چون روبه پیر

کرا نجانی له گفتی جان نبودش بداندای که یک دندان نبودش

دوبستان چون دو خیک آب رفته ز زانو زور و از تن ناب رفته

تبی چون خر کمان از کوز پستی برو دوشی چو کیمخت از درشتی

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه چو حنظل هر یکی زهری بشینه

دهان گوش گیر از شاخ شاخی نکور تنک ماندی از فراخی

شکنج ابرویش بر لب فتاده دهانش را شکنجه بر نهاده

نه بینی خر لاهی بروی بسته نه دندان یگدوز ز ریخ شکسته

مژه ریزنده چشم آشفته مانده ز خوردن دست و دندان خفته مانده

قافی

مر مرا بود کهن ساله زنی دایه چرخ بیل خرطوم و زرافه تن و بوزینه نگاه

آسردش بلب انقدر که در یخدان یخ موی زردش بتن انقدر که در کهد انکاه
چین بر خسارش ار آن بیش که در دریاموج مایل شهوت از آن بیش که شیطان بدناه

(دم نسوان)

قال بعضهم

تمت عبیده الامن محاسنها والمالح منها مکان الشمس والقمر
قل للذی عابها من عائب حنق اقصر فراس الذی قد عبت للحجر

قال آخر

الا یأثبه الدب مالک معر ضا وقد جعل الرحمن طولک فی العرض
واقسم لو خرت من استک بیضه لیا نکسرت اقرب بعضک من بعض

(شاعر پارسی گوید)

همدم پیره عجوزی است که با آن جوان دمدم میدهم از دم خود رنج و عذاب

دهنی دارد هر گوشه لب تابن گوش چانه دارد با عانه بیک بستر خواب

شپش از چشمش در گوش خزنده بهجوم مکس از کوشش در کام جهنده بشتاب

گرک پیری است فرور بخته پشم و دندان خرس کوری است فرور فته ورسته زخلاب

کرزه ماری است گراور و بفرار ندطیور کهنه دبی است گراویا بگر بزند دو اب

مایه محنت و اندوه و بلای شادی دایه پرورش دود و جعل را محراب

فصل دی دره پر برف و بخی است از سردی من دو چار دره چون غرقه اسیر کرد اب

گاه نایستان آتشکده گبران است من در آتشکده چون هیر بدم آتش تاب

هست پر روزنه دیواری و بر هر روزن عنکبونی ز بی صید تنیده است لعاب
 چون بحرف آید گوئی که هم او آمده اند دردمش بوم و بقر لک و خرغونک و غراب
 شب و روز است از این چنک قد طبل شکم چنک از نغمه تهی طبل بر از باد عذاب
 بسته بر رویم ابواب سرور و شادی بر گشوده بر خم از غم باب ابواب
 با اینکه در موضوعات مذکوره اشعار عربیه را
 (ابوتام) شاعر مشهور و بزرگ عرب انتخاب کرده و اشعار
 پارسی را بواسطه فراغ نبودن اسباب و ضیق مجال نگارنده بدون
 مطالعه و انتقاد و انتخاب نقل کرده است. با اینهمه اگر من
 عرب بودم تصدیق نام داشتم که پارسیان در میدان
 مسابقه این موضوعات از اعراب کوی سبقت را در رده اند (وحید)
 بقیه دارد

اشعار حکیم نظامی

(کفرال)

معشوق زهره رخ که دلم کرد مبتلا فریاد از آن دو ترکس جا دوی او مرا
 بس گریه ها که میکنم از عشق او مدام بس ناله ها که میرسد از من بگوشها
 بس غصه ها که میخورم از جور آسمان بس عشوہ ها که میدهد آن سیم تن ما
 جان و دل و دود دیده نثار رهش کنم کرباجال یوسفیش باشدم لقا
 چندان در اشتیاق وصالش قدم زدم کراشک دیدم دامن من گشت هم ملا
 رفتم بنزد او با میدی که یک نفس از حسن او شکفته شوم چون دم صبا